

حاج سیاح در برگشت از سفر به دور جهان در سفر نامه ی خود نوشت: جماعت عمامه بسرها همه جا را پر کرده و همه مقامات را صاحب شده اند، کسی نمی داند کدامیک از آنها فهم و سواد دارد و کدامیک ندارد، همه نام آیت الله و حجت الاسلام و شیخ و ملا دارند، و کارشان این است که به اسم شریعت هر چه می خواهند بکنند و جلو هر چه را نمی خواهند بگیرند. مومن می سازند، تکفیر می کنند، معامله ی بهشت و جهنم می کنند، کسی جرات ندارد بگوید آقا دروغ می گوید، زیرا بیرق و شریعتا بلند می شود، به آنها ایراد می گیری، می گویند ایراد به مجتهد جایز نیست، تکذیب می کنی مثل این است که خدا و پیغمبر را تکذیب کرده ای، به هیچ آخوند کردن کلفتی نمی توان گفت که مجتهد نیست یا که عادل نیست زیرا جمعی قلچماق پشت سرش دارد که هر چه بگوید می کنند... و اما مردم، گرد اندوه بر روی همه نشسته است، رنگها زرد، بدنها لاغر، لباسها کثیف، لب ها آویخته، چشم ها بر زمین، گویا خرمی و نشاط از این مملکت رخت بر بسته و بجز نوحه و زاری چیزی بر جای نمانده است، آنچه باقی مانده است زیارت رفتن و نعل کشیدن و نماز جماعت خواندن است ...

این گزارشی است از دوران ناصرالدین شاهی که فرزانه ی بسیار گرنامه ای بنام حاج سیاح برای ما برجای گذاشته است. مردم ورجاوند پایه ای که بنیاد گذار تاریخ اندیشه بودند.. مردمی که داستان پردازان خوش پردازشان داستان کیومرث و جمشید و زال و سیمرغ و رستم و هفت خان او را پرداخته بودند.. فرهنگیارانی که پورسینا و زکریای رازی و فردوسی توسی و رودکی سمرقندی و حافظ شیرازی و خیام نیشابوری و مولوی بلخی و کهکشانی بیکران از روشنان زمینی را به آسمان فرهنگ جهان ارمغان کرده بودند، در پی چیرگی ملایان خرد سوز، و گسترش آیین خرافه پردازشان، آنچنان دچار تیره روزگاری گشتند که گزارشگر توانایی مانند حاج سیاح، با همه ی شیوایی سخن و نگاه ژرفی که بر زندگی داشت، توانست تنها گوشه هایی از آن ماتم سرای بزرگ را فرا دید ما بگذارد. در این گزارش از بیماریهای واگیر - از کچلی و آبله - از تراخم و مالاریا، و از مرگ و میر کودکان که سیمای کودکستان به گورستانها بخشیده بود سخنی بمیان نیامده و تنها به نشان دادن گوشه هایی از آن روزهای سراسر غم و شبهای پر از ماتم بسنده شده است.

پس از روی کار آمدن رضا شاه بزرگ یک رشته دگرگونیهای بنیادی، در سامانه ی آموزشی کشور پدید آمد و آخوند را سنگر به سنگر به درون حجره های خود پس راند. اندک اندک مکتب خانه ها جای خود را به دبستانها و دبیرستانها سپردند، دانشگاهها و دیگر کانونهای آموزشی یکی پس از دیگری بالا بر افراشتند و در یک سامان بسیجیده، چهره ی ایران را از زشتی به زیبایی دگرگون کردند.

افزون بر میلیونها دانش آموز و دانشجو که در درون مرزهای میهن به فرا گرفتن دانش های گوناگون سرگرم بودند، چند سدهزارتن از جوانان میهن درآموزشگاههای فرا دبیرستانی کشورهای بیگانه به فرا گرفتن دانش های روز پرداختند. شمار شاگردان ایرانی در انگلستان که در سال ۱۳۳۴ کمتر از بیست تن بود، در سال ۱۳۴۶ به هزار و پانصد تن رسید، و در سال ۱۳۵۷ از مرز دوازده هزار تن نیز فرا تر رفت.

میان سالهای ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۷ نزدیک به سیصد و بیست و شش هزار تن از جوانان ایرانی از دانشگاههای کشورهای باختری دانشنامه های کلان دریافت کردند. در سالهایی که ایران خود را برای برگزاری جشنهای دو هزار و پانصد ساله ی شاهنشاهی آماده می کرد، دو هزار و پانصد دبستان و دیگر کانونهای آموزشی در روستاهای دور و نزدیک بنا گردید تا دامنه ی دانش آموزی در گستره ی میهن فرا برده شود.

در سال ۱۳۴۱ خورشیدی پدیده ی تازه ای بنام سپاه دانش رخ نشان داد. این زمانی بود که برابر آمار رسمی دولت شاهنشاهی بیش از هشتاد و پنج در صد از مردم ایران توان خواندن و نوشتن نداشتند. سپاه دانش توانست دگرگونی بنیادی در این زمینه پدید آورد، جوانان دانش آموخته پس از یک دوره ی چهار ماهه، برای آموزش کودکان روستایی به دورافتاده ترین روستا ها ی کشور فرستاده می شدند.

از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ بیش از صد هزار پسر و دختر دیپلمه ی ایرانی به میلیونها کودک و زن و مرد ایرانی توان خواندن و نوشتن ارمغان کردند.

در همان سال سپاه دیگری بنام (سپاه بهداشت) سازماندهی شد تا بدستکاری پزشکان جوان، تندرستی و شاد زیوی را در کران تا کران کشور بگستراند. این سپاه در سال ۱۳۴۴ با ۶۰ گروه پزشکی کار خود را آغاز و تا سال ۱۳۵۵ خورشیدی نزدیک به دوازده هزار پسر و بیش از ده هزار دختر دانش آموخته در رشته های گوناگون پزشکی را به روستاهای دور دست فرستاد.

اندک اندک در یک هنجار بایسته، بیماریهای تراخم و آبله و کچلی و سل و مالاریا برای همیشه از خاک ایران ریشه کن شدند، شرکتهای سهامی زراعی در دشت مهاباد - دشت قزوین - دشت دزفول - دشت مغان - دشت سیستان و در جای جای آن خاک خوب، ایران را به چهره یک کانون کشاورزی درآوردند - سدهای بزرگ یکی پس از دیگری بالا برافراشتند تا از یکسو هزاران هکتار از زمینهای هرگز کشت نشده را بزیر کشت برند، و از سوی روشنایی شادی بخش را به روستاهای دور و نزدیک برسانند.

فناوریهای پیشرفته مانند ذوب آهن - ذوب فولاد - ماشین سازی - تراکتور سازی - پتروشیمی - نیروگاههای اتمی - شانه به شانه ی موزه ها - سینماها - نمایشگاهها - پالایشگاهها - فرودگاهها - و بزرگ راهها و هزار و یک پدیده ی بزرگ دیگر، سیمای ایران را شکوهی شایسته بخشیدند.

مردم ایران دیگر آن مردم سیه روزگار نبودند که: (.. گرد اندوه بررویشان نشسته - رنگها زرد - بدنها لاغر - لباسها کثیف - لب ها آویخته - چشم ها پرزمین...).

از آن مردم دیگر نشانی در میان نبود، اینک مردمی دیگر، با چهره های شاد - با لبهای پر از خنده - با زیباترین جامه ها و زیورها - با دانش و توانش و با بهترین آراستگی چهره ی دگرگونه ای از مردم ایران را در میدانهای جهانی نمایش گذاشتند، مردمی که می توانستند بدون دریافت روادید به جای جای جهان سفر کنند و با بهترین گرامیداشت از سوی مردم آن سرزمین ها پذیرفته شوند..

ایران دیگر آن ماتم سرای بزرگ نبود که حاج سیاح در گزارش خود بما نشان می داد.. دریغ اما که این دوران تابندگی دیر زمانی نیاید، مردم ایران تا آمدند میوه ی دسترنج خود را بچینند، گردبادی توفنده بنام (انقلاب اسلامی) وزیدن گرفت و دستاورد چندین ساله ی کار و کوشش آنها را بهم ریخت.

این گرد باد ویرانگر که از نا آگاهی همین مردم مایه می گرفت و با همزوری خود آنان پرتوان می شد، یکبار دیگر نشان داد که: هنر خواندن و نوشتن بتنهایی نمی تواند ملتی را از گرداب تباهی برهاند.

افزایش روز افزون دانش آموختگان در رشته های پزشکی و کارد پزشکی و مهندسی و روزنامه نگاری، راهگشای یک ملت بسوی بهروزگاری نخواهد بود..

برداشتن چادر سیاه و پوشاندن (مینی ژوپ) بر پیکر زنی که هزار و چهارصد سال در سیاهچال ستم بوده، از او یک گرد آفرید نخواهد ساخت..

مردمی که تا بن استخوانشان در بند خرافات دینی گرفتارند، با خواندن و نوشتن، و از فروشگاههای لندن و پاریس خرید کردن از بند آخوند رها بی نخواهند یافت..

دانش آموختگان پرورش نیافته ای که از سیاست جز زنده باد و مرده بادش را نیاموخته اند، هرگز ره رستگاری نخواهند یافت و چراغ راه ملتی نخواهند شد.

دانشی فراتر و بینشی گسترده تر باید تا چراغ راه زندگی باشد و ملتی را از بند خرافات دینی، و دامگه سیاست بزان جهانی رهایی بخشد.

آری میلیونها تن از مردم ایران دانشنامه های کلان از دانشگاههای ایران و جهان گرفتند و گردن آویز خود کردند، ولی آنچه را که می بایست می آموختند هرگز نیاموختند، آنچه را که می بایست می آموختند تاریخ نیاکانشان بود تا بدانند:

که گیتی به آغاز چون داشتند که ایدون بما خوار بگذاشتند
چه گونه سرآمد به بد اختری بر ایشان همه روز گند آوری
(فردوسی)

آنچه را که می بایست می آموختند شترنگ سیاسی بود تا بازیچه ی دست بازیگران بزرگ نشوند و بدست خود خانه ی خوب خود را ویران نکنند.

مردمی که هزار و چهارصد سال پیش، همه ی ارزشهای فرهنگی و دارش و دسترنج نیاکانشان، بدست نیاکان خمینی لگد کوب گردیده بود..

مردمی که زنان و دختران میهن شان بدست نیاکان همین (قائد اعظم) در بازارهای برده فروشان جهان به روسپیگری فروخته شده بودند..

مردمی که نیاکان همین (رهبر عظیم الشان انقلاب) با خون نیاکانشان آسیابهای خون براه انداخته و بگناه پارسی گویی زبان از گلویشان کنده بودند..

مردمی که پسر بچه های میهن شان بدست نیاکان همین (پدر مجاهد) اخته می شدند تا برای کامجوییهای جنسی بنام (غلام بچه) در بازارهای برده فروشان جهان بفروش رسند.. اینک بی آنکه برگی از این برگهای ننگین را خوانده باشند، سراسر ایران را که خانه ی خوبشان بود ، بدست خود به آتش کشیدند..

خمینی بشیوه ی نیاکان فریبکار خود پیام در پی پیام فرستاد و دروغ در پی دروغ گفت و هزار و یک پیمان دروغین بست که: درحکومت اسلامی آینده آب و برق را مجانی می کنیم ، اتوبوس را مجانی می کنیم، در آمد نفت را بر سفره شما می گذاریم، بجای زندانها مدرسه می سازیم ، روزنامه ها را آزاد می گذاریم، و چنین چنان می کنیم ..

او با تکیه بر آزمونی هزار ساله می دانست که ایرانیان دروغهایش را بجان خواهند خرید ، او می دانست که دانش آموختگان ایرانی با همه ی گنجینه های گرانبهای که از گنج خانه ی دانش بدست آورده اند ، هنوز آنچه که بر جانشان فرمانروایی می کند « دین » است نه «دانش»، از اینرو بی هیچ هراسی و شرمی، دروغ در پی دروغ گفت و فریب در پی فریب داد ، و پیشباز شگفت انگیز نخبگان ایرانی نشان داد که اشتباه نمی کرد ! دانش آموختگان ایرانی از استادان دانشگاه گرفته تا آموزگاران و دبیران، از پزشک و کارد پزشک گرفته تا مهندس و دادگزار، از روزنامه نگار و نویسنده گرفته تا چامه پرداز و بازیگر، از ملابجی های چادر سیاه گرفته تا شیک پوش ترین زنان، رمه وار سدا در سدا ی هم انداختند که : ما همه سرباز تو ایم خمینی، گوش بفرمان تو ایم خمینی ..

آنانی که می بایست چراغ راه دانش نیاموختگان باشند ، خود بلا ی جانشان گشتند .. آنان که می بایست درفش آزادی بر افرازند ، فرهنگ شبان رمه ای را بر خود چیره کردند و گوسپند وار تن به شبانی این دژخیم سیه دل سپردند.. آنان که آموخته بودند چگونه چرخهای فناوری کشور را بگردش در آورند، بدست خود چرخ فراپویی کشور را از کار انداختند..

در گرماگرم این بازار نیرنگ و دروغ ، بیگانگانی که همواره آماده ی گرفتن ماهی از دریا های بهم ریخته اند ، با برنامه هایی از پیش فراهم شده آتش بیار این معرکه گشتند، آمریکاییها این « اژی دهاک سه کله ی سه پوزه ی شش چشم دارنده ی هزار چستی» را (مرد مقدس) نامیدند تا مارهای دوشش را از دید ها پنهان کنند..

انگلیسیها او را در ماه نشانند و چنان از تابش چهره ی نورانش در ماه سخن گفتند که نه تنها ما مردم کوچه و بازار، بلکه فرهیختگان و نخبگان نیز چهره ی مبارک این (مرد خدا) را در آئینه ماه دیدند و بر سرنوشت خود ، و روزگار ملت ایران خندیدند...

روسها بدستگیری حزب توده و دیگر سازمانهای چپ گرا، فرشی به رنگ خون و به پهنای ایرانزمین زیر پای او گسترده، و تازی پرستان ایرانسوز ، چرک آبه های اندیشه ی خود را بنام پیکار بر روی کاغذ آوردند.

علی اصغر حاج سید جواد در نشریه جنبش سال ۵۸ نوشت: خط مشی فکری و سیاسی و اجتماعی آیت الله خمینی در مسیر ولایت فقیه، یعنی دوستی و «محبت»، و نمونه ای از شجاعت و «فضیلت» و تقوا، هر لحظه از زندگی امام می تواند سر مشقی عظیم از ایثار و اخلاص و قاطعیت رای ما باشد...

سازمان مجاهدین خلق در نشریه خود به رهبری بی قید و شرط حضرت آیت الله خمینی پا فشاری کرد و تلگرافی که متن آن را در نشریه مجاهد بچاپ رسانید به پیشگاه «رهبر کبیر انقلاب اسلامی» ایران مخابره نمود، در این تلگراف آمده بود: ما فرزندان مجاهد شما جسارت کرده و ضمن درود به حضور آن «پدر مجاهد اعظم» مراتب آمادگی خود را برای جانبازی به پیشگاه معظم تقدیم می داریم و امیدواریم خلق ایران همیشه از الهامات و ارشاد آن وجود گرامی برخوردار باشد...

جبهه ی ملی ایران در نامه ای که آن را «بشارت نامه» نامیده بود نوشت: (.. خمینی می آید ، مردی که غریو شادی جهان «آزادی خواهی» را بعرش رسانیده است ، خمینی می آید ، مردی که «ندای مبارک رهایی است»، مردی که «وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است»، در تمام طول حیات انسانها تنها یکبار است که خورشید از غرب به شرق می آید، «خورشیدی که امانت شرق است نزد غرب»..

سرانجام آنکس را که «دیو» می پنداشتیم با خواری از خانه برون کردیم و آنکه را فرشته می دانستیم ، با پیشبازی که در تاریخ پیشینه نداشت بخانه آوردیم..

مردی را که بما گفته بودند: «غریوشادی جهان آزادیخواهی را بعرش رسانیده است»..

مردی را که می گفتند «ندای مبارک رهایی است»، آنرا که می گفتند «وجودش تجسم آرمانهای یک ملت تاریخی است».. سر انجام از هواپیمای افرانس بر خاک ایرانزمین پا گذاشت، خبر نگاری از او پرسید: حضرت آیت الله، اینک که پس از پانزده سال دوری، به وطن باز گشته اید چه احساسی دارید، (مرد مقدس) گفت: «هیچ!!».. و ما مردم، سداى شکستن استخوانهای میهن را در پژواک این «هیچ!!» نشنیدیم، دامنه ی این تباهی تا بدانجا کشانده شد که ایران ستیز اهرمن خوبی از تبار محمود افغان، بنام جلال الدین فارسی که خود را نماینده مردم خراسان جا زده بود، در دیدار نمایندگان به خمینی گفت:.. قاندا، رهبر، ایمان مدارا، ما که در محضر آن امام بزرگوار شرف حضور داریم، مردمی هستیم که به زعامت آن حضرت پر خاسته ایم تا فرمان امام را اجرا کنیم، زیرا که «نور الله» را از زجاجه پیشانی بلند شما می نگریم، «مصباح جانتان آنچنان می درخشد که تاریکی زمان را در هم می پیچد». شما «زیتونه مبارکه» هستید و توانستید «مشیت الهی» را در کره ارض تجلی بخشید. ای فرزند علی که ذوالفقار در دست داری، «ایران برای تو تنگ است!» «کره ارض ارزانی حکومت باد»، ای سلیمان زمان بر مسند حکومت بنشین، ای داود عصر قضاوت کن...

هنوز یکی دو روزی از درآمدن این «زیتونه مبارکه» به سر زمین کوروش، و نشستن «سلیمان زمان» بر مسند داریوش نگذشته بود، که سداى رگبار مسلها بر بام خانه ی او، «مشیت الهی» را برابر آیه های قران در کره ی ارض تجلی بخشیدند.

افسران ارتش که ساده دلانه لوله های تفنگ خود را به گل آراسته و به پیشباز این «داود عصر» شتافته بودند، گروهها گروه به جوخه های مرگ سپرده شدند، یکبار دیگر آسیابهای خون در آن خاک بلا دیده براه افتاد و چهره ی تاریخ این سرزمین را به ننگ آلوده کرد. این بار این «روح الله» بود که کار نا تمام «سیف الله» را پی گرفت و در کشتار ایرانیان از خالد ابن ولید و سعد ابی وقاص و حجاج ابن یوسف و یزید ابن مهلب گوی پیشتازی ریود. نویسندگان و سخنوران و روزنامه نگارانی که فریب خورده و گمان برده بودند که می توانند آزادانه خامه پردازى کنند، هنوز «آ»ی آزادی را ننوشته بودند که خروش «داود عصر» پرده ی پندارشان از هم پاره کرد که: «بشکنید قلمها را، ببرید زبانها را..».

هنگامی که بشرف عرض حضرت «سلیمان زمان» رساندند که امت انقلابی چشم براه اجرای پیمان و دریافت بهره پول نفت است.. که امت انقلابی در پی از کار افتادن چرخ صنایع کشور از کار بیکار گشته و خواهان روپراه شدن اقتصاد ملکت است.. فرمودند: «اقتصاد مال خر است!!».. ما که برای اقتصاد انقلاب نکرديم، ما برای اسلام عزیز انقلاب کردیم، و اینک می خواهیم این انقلاب عزیز را بجهان صادر کنیم..».

و چنین شد که مردم آشتی جوی ایران را درگیر یک جنگ خانمانسوز هشت ساله کرد.. میلیونها جوانشان را بکشتن داد.. میلیاردها دلار خسارت ببار آورد.. سد ها هزار تن از ایرانیان را به سیاه چالها کشید.. دهها هزار تن از مردم بیگناه را در دخمه های مرگ تیر باران و یا در خیابانها بر دار کشید.. زنان ایرانی را برابر سنت تازیان تا نیمه در خاک فرو کرد و به سنگسار بست.. مردان ایرانی را به پاد آفره نوشیدن یک پیاله می بزیز تازیانه کشید و سرانجام کشوری را که روزگاری شبچراغ روزگاران بود به گورستانی بزرگ دگرگون کرد و نغمه ی شادمانی را از آن برانداخت.

این روزگار بدهنچار که برآمده از سرشت زشت دینکارن بود، یک «باید» بزرگ تاریخی را فرا روی ما گذاشت. آن «باید» تاریخی این است که در کنار دانش های ورجاوند پزشکی و مهندسی و دادگزاری و دیگر دانشهای بایسته ی روز، باید خود را به «دانش دینی» آراسته کنیم.

هر ایرانی «باید» کرانه های پیدا و نا پیدای دینی را که در آن زاده شده بشناسد، هر ایرانی پیرو هر دینی که هست باید سرگذشت نیاکان خود را در بستر آموزه های آن ژرف نگری کند، هر ایرانی «باید» پیشینه ی کیش بانان کیش خود را بداند.. هر ایرانی «باید» در پرتو خرد و دانش، خرافه های دینی را از مغز و روان و اندیشه ی خود برکنند.. هر ایرانی «باید» با فرهنگ شبان رمه ی که خواست دین کاران است برزمد و این سنت تباہ کننده ی جان و خرد را از میان بردارد..

بدون این بایستگیها، هرگز نمی توان به آرمانشهر آزادی رسید، هرگز نمی توان کشور آباد کرد، هرگز نمی توان دین از دولت جدا نمود، و سرانجام هرگز نمی توان از مردم سالاری سخن گفت، هرگز نمی توان از پوست گوسپندی «امت» بدر آمد و جامه ی شکوهمند «ملت» بتن پوشید.

فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ این «باید» ورجاوند را در بالاترین پایگاه خویشکاری خود جا داده و از هیچ کوششی برای رسیدن به این آرمانشهر والا دریغ نخواهد کرد. در راستای این آرمان نه ستیزی بآیین در میان خواهد بود و نه ستایشی در کار، چرا که نه ستیز بآیین می تواند آن دین را از میانه بردارد و نه ستایش از یک دین شایسته ی خردورزان است، فرهنگستان جهانی کوروش بزرگ با چنین آرمان والایی همه ی استادان گرانمایه ای را که در زمینه دانشهای دینی ویژه کار هستند به همزوری در این آوردگاه بزرگ فرهنگی فرامی خواند تا بیاری مردم در

ایران و آسیای میانه و سراسر خاورمیانه پر خیزند و جهان بهتری برای زادمان فردا فراهم آورند ، جهانی که دینکاران نتوانند موریتانه وار مغز و روان و اندیشه ی مردمان را بچوند و والامندی آنان را تباہ بگردانند .

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kaviyani.com/>
<https://the-derafsh-kaviyani.com/>

